جلسه 410

یکشنبه 20/10/88

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

امر تاسع: این است که: گاهی نهی به ذات عبادت تعلق می گیرد، وگاهی به وصف آن. مثل اینکه نهی بکند مولا از جهر در قرائت قرآن. امر شده ایم به قرائت قرآن ونهی شده ایم از جهر در قرائت قرآن. البته فرض این است که این نهی ارشاد به مانعیت نباشد. ظاهر لاتجهر فی قرائة القرآن نهی به داعی ارشاد به مانعیت است. ولذا فرض ما در جائی است که قرینه داریم که نهی ارشادی نیست، نهی از وصف عبادت به شکل نهی تکلیفی باشد.

وگاهی نهی به جزء العبادة تعلق می گیرد. نهی می کند مولا از نفرین کردن به مؤمن در نماز.

گاهی هم نهی به وصف جزء تعلق می گیرد. مثل اینکه مولا امر می کند به صلاة ونهی می کند از جهر در قرائت که جزء الصلاة است.

گاهی هم نهی به شرط العبادة تعلق می گیرد یا وصف شرط.

این اقسامی است که برای نهی در عبادت به لحاظ متعلق آن مطرح می شود.

مرحوم آخوند فرموده است: اگر نهی تعلق بگیرد به ذات عبادت، که روشن است مقتضی فساد آن هست. و اگر نهی تعلق بگیرد به وصف عبادت، باید تفصیل بدهیم بین وصف ملازم و وصف مفارق.

مراد مرحوم آخوند از وصف ملازم، آن وصفی است که بدون عبادت موجود نمی شود. مثل اقرأ القرآن، لاتجهر فی قرائة القرآن. جهر فی قرائة القرآن ممکن نیست موجود بشود مگر در ضمن قرائة القرآن. مراد از وصف ملازم این است، یعنی لایمکن وجود هذا الوصف الا فی ضمن العبادة. ممکن است قرائت قرآن بدون وصف جهر فی القرائة، ولی جهر فی قرائة القرآن بدون قرائت قرآن ممکن نیست. ولذا ایشان فرموده است که این می شود وصف ملازم.

وصف مقارن مثل غصب وصلاة. غصب وصف صلاة است، اگر نماز بخوانیم در مکان مغصوب، نماز می خوانیم که وصف این صلاة این است که تصرف در ارض غیر است. ولکن غصب وصف مفارق است، یعنی ممکن است غصب موجود بشود در غیر صلاة.

و إن شئت قلت: مراد مرحوم آخوند از وصف ملازم جائی است که نسبت بین این وصف وموصوف در خارج عموم و خصوص مطلق است، جهر فی قرائة القرآن با قرائة القرآن در خارج نسبتشان عموم وخصوص مطلق است، یعنی قرائة القرآن یمکن ان توجد ولایوجد الجهر فی قرائة القرآن، ولکن لایمکن وجود الجهر فی قرائة القرآن بدون وجود قرائة القرآن. و مراد از وصف مفارق هم مواردی است که نسبت عموم من وجه است مثل صلاة وغصب.

مرحوم آخوند فرموده است: به نظر ما باید تفصیل داد. نهی از وصف ملازم مساوق با نهی از موصوف است. یحرم الجهر فی قرائة القرآن یعنی یحرم القرائة الجهریة للقرآن. محال است که این قرائت در حال جهر مأمور به باشد ولکن جهر آن منهی عنه باشد. ولذا نهی از وصف ملازم عبادت مستلزم فاسد عبادت است.

اما نهی از وصف مفارق مثل نهی از غصب، این در صورتی بازگشتش به نهی از صلاة فی المکان المغصوب خواهد بود که ترکیبشان اتحادی باشد وما قائل به امتناع اجتماع امر ونهی بشویم. غصب وصلاة در مورد صلاة فی المکان المغصوب اگر یک وجود بودند ترکیب اتحادی بود، یک وجود بود که هم مصداق صلاة وهم مصداق غصب بود وما هم قائل شدیم به امتناع اجتماع امر ونهی، طبیعی است که نهی از غصب سرایت می کند به نهی از صلاة فی المکان المغصوب.

پس نهی از وصف مفارق محل بحث هست، باید ببینیم ترکیب بین این وصف مفارق وموصوف که عبادت است ترکیب اتحادی است یا ترکیب انضمامی. اما در مورد وصف ملازم عبادت، نهی از وصف ملازم بازگشتش به نهی از عبادت موصوفه به این وصف است. نهی از جهر فی قرائة القرآن بازگشتش به نهی از قرائة القرآن جهرا هست.

بله اگر نهی تعلق بگیرد به جهر در تکلم، امر تعلق بگیرد به قرائة القرآن، که نسبت عموم من وجه است، آنوقت این می شود وصف مفارق. مرحوم آخوند مثال که برای وصف ملازم می زند باید مثالی بزند که لایمکن وجود الوصف الا فی ضمن تلک العبادة.

بله این اصطلاح جدیدی است ربطی به اصطلاح منطق ندارد. در اصطلاح منطق وصف ملازم آن چیزی است که لایتصور وجود الموصوف بدون هذا الوصف. وصف ملازم این است. اما در جهر فی قرائة القرآن یمکن وجود قرائة القرآن بدون الجهر فی قرائة القرآن. از نظر منطق جهر فی قرائة القرآن وصف ملازم نیست. ولکن مرحوم آخوند در حاشیه کفایه توضیح داد که منظور من این است، حالا منطقیین قبول ندارند قبول نداشته باشند.

اما نهی از جزء العبادة. مرحوم آخوند فرموده است: جزء العبادة عبادة. نهی از جزء العبادة مقتضی فساد این جزء هست. چون جزء العبادة عبادة.

اما نهی از شرط العبادة. مرحوم آخوند فرموده: اگر شرط توصلی باشد، که مثال معروف آن تستر به ساتر است فی الصلاة، نخیر، نهی تکلیفی از شرط توصلی عبادت مقتضی فساد عبادت که همراه با این شرط منهی عنه موجود بشود نخواهد بود.

این محصل فرمایش مرحوم آخوند.

اقول: اما فرمایش اخیر مرحوم آخوند که شرط توصلی عبادت می تواند حرام تکلیفی باشد مثل تستر به ساتر مغصوب، تستر شرط الصلاة است و نه جزء الصلاة، نهی از این شرط مساوق با بطلان صلاة مع الساتر المغصوب نخواهد بود. این مطلبی است که ما قبلا مطرح کردیم، واز بزرگانی نقل کردیم، ومطلب صحیحی هم هست.

مرحوم آقای خوئی در این بحث در اصول اشکال می کند به مرحوم آخوند، می گوید معنا ندارد هم شارع نهی بکند از این تستر به ساتر مغصوب، وهم ترخیص بدهد در ایجاد این شرط در نماز. هم نهی می کند از این شرط، تستر به ساتر مغصوب، و هم ترخیص بدهد در ایجاد آن، این معقول نیست. ولی خود مرحوم آقای خوئی در فقه صریحا در تستر به ساتر مغصوب فی الصلاة فرموده است بله ما قبول داریم، هیچ اشکالی ندارد، نهی به ذات شرط تعلق می گیرد، امر و یا ترخیص به تقید تعلق می گیرد نه به ذات قید و شرط. شارع می گوید لاتلبس هذا اللباس المغصوب، ولکن لا بأس أن تصلی فی هذا الحال. آنی که مجاز هستی غیر از آنی است که منهی هستی. نهی شدی از ذات شرط، لبس این لباس مغصوب حرام. اما آنی که مجاز هستی لبس این ساتر مغصوب نیستی، بلکه ایقاع الصلاة فی هذا الحال است، اینکه محذوری ندارد و ترکیب انضمامی است. مصب نهی غیر از مصب امر است، غیر از مصب ترخیص هست. این را ما قبلا هم عرض کردیم، مطلب درستی است. هر چند مرحوم آقای خوئی در اصول تبعا لاستاذه المحقق النائینی این را نپذیرفته است.

اما راجع به جزء العبادة، باز فرمایش آخوند در این رابطه تمام است. نهی تکلیفی از جزء العبادة با توجه به اینکه جزء العبادة عبادة مثل نهی از عبادت است که یقتضی الفساد.

ولی این را توجه داشته باشید که: مرحوم نائینی فکر کرده است که حالا که این جزء العبادة نهی دارد، با تحقق این جزء عبادت باطل می شود. این اشتباه است. مرحوم آخوند دقیق تر حرف زده. با فساد جزء العبادة عبادت فاسد نمی شود، این جزء العبادة فاسد می شود نه کل. اگر اعاده نکنی این جزء العبادة را، اکتفاء کنی به همین فرد حرام، بله نماز باطل است، چون آن جزئی که متعلق امر است شما اتیان نکردید. فردی را اتیان کردید که حرام است. مثلا قرائت سوره سجده دار، خب نهی تکلیفی دارد، شما اگر فقط سوره سجده دار را در نماز بخوانید سجده هم نروید، مشکل این است که این سوره سجده دار آن سوره ای که از شما در نماز خوانده شده نیست. ولی اگر تکرار بکنید، یک سوره دیگری را بخوانید، چرا نماز باطل بشود. آن سوره سجده دار را خواندید عالما عامدا، اقرأ را خواندید تا آخر، بعد پشیمان شدید، تشریع هم نکردید که بگوئیم از حیث تشریع نماز مشکل پیدا می کند، که بحث تشریع را بعدا مطرح می کنیم، به قصد رجاء خواندید. ولکن وقتی سوره تمام شد، گفتید خب یک سوره دیگر بخوانم، سوره قل هو الله احد را هم خواندید، خب چرا این نماز باطل باشد؟. حالا یک وقت بحث فقهی می کنیم از روایات کمک می گیریم که لاتقرأ فی المکتوبة بشیء من العزائم فإن السجود زیادة فی المکتوبة استفاده می کنیم که اصلا قرائت سوره سجده دار مبطل نماز است، خب آن بحث استظهار فقهی است، اما از نظر اصولی جزء منهی عنه را آوردن مبطل عبادت نیست. بله اکتفاء به آن نمی شود کرد، اما اگر فرد حلال را بعدا بیاوریم که مشکلی ندارد.

بله! گاهی زیاده جزء موجب بطلان است مثل سجده. کسی عالما عامدا در نماز سجده بکند بر مکان مغصوب، این سجده نهی دارد بنابر ترکیب اتحادی بین سجود وغصب. اگر بعد از اینکه یک سجده را بجا آورد گفت پشیمان شدم بگذار یک مقدار بروم کنار که مکان مباح است سجده را اعاده کنم. این فائده ندارد. چرا؟ برای اینکه این نماز مبتلا شد به زیاده عمدیه سجده واحده. زیاده عمدیه سجده واحده مبطل نماز است. درباره سور عزائم هم روایت داریم که فإن السجود زیادة فی المکتوبة، و ما نهی داریم از زیاده فی الصلاة. خب عمدا اگر کسی زیاده در نماز بکند نماز باطل می شود.

سؤال وجواب: اگر بدون قصد قربت بود مجزی نیست، اصلا فرض کنید کسی در نماز نفرین بر مؤمن کرد، بجای قنوتی که دعا بکند للمؤمنین و المؤمنات، دعا کرد علی المؤمنین والمؤمنات، این دعاء علی المؤمن حرام است، قصد قربت هم متمشی نمی شود، اما به چه دلیل مبطل نماز است. امر ندارد ولی به چه دلیل مبطل نماز است. فوقش کسی بگوید قنوت واجب است کما اینکه مرحوم آقای خوانساری در نماز صبح احتیاط می کردند که قنوت بجا آورده بشود، حالا کسی بگوید قنوت در نماز واجب است، خب به آن قنوت حرام اکتفاء نمی کند بعدش یک قنوت حلالی هم می رود، چرا آن قنوت حرام مبطل نماز باشد؟ دلیل نداریم. مگر اینکه داخل در عناوین دیگری بشود.

هذا فی النهی عن جزء العبادة.

اما وصف العبادة. مرحوم آقای خوئی فرموده: جناب آخوند! چه فرق می کند چه وصف مقارن و چه وصف ملازم، فرقش چیست؟ فرقی نمی کند. نهی از وصف بازگشتش به نهی از موصوف بهذا الوصف است. در همان نهی از جهر در تکلم، چه فرقی می کند، شارعی که گفته اقرأ القرآن بعد نهی بکند از جهر فی قرائة القرآن یا نهی بکند از جهر فی التکلم. جهر فی التکلم می شود وصف غیر ملازم، جهر فی قرائة القرآن می شود وصف ملازم. چه فرقی می کند؟ وقتی که اتحاد وجودی دارد جهر فی القرائة با قرائت، چه فرقی می کند، این وصفی که متحد است وجودا با موصوف وصف ملازم باشد مثل نهی از جهر فی القرائة که وصف ملازم است نسبت به قرائة القرآن، أی لایوجد هذا الوصف الا فی ضمن قرائة القرآن. یا نهی بخورد به جهر فی التکلم که وصف غیر ملازم است، أی یوجد الجهر فی التکلم من دون وجود قرائة القرآن، کما لو صاح و تکلم به کلام عادی غیر قرائت قرآن با داد زدن.

اقول: این فرمایش آقای خوئی ناتمام است. چرا؟ برای اینکه وصف وموصوف اتفاقا ترکیبشان انضمامی است از نظر عرف. عرض که وصف از اعراض است با محل که جوهر است از نظر عرفی دو وجود دارند. حالا ملاعلی مدرس زنوزی فرموده که اعراض متحدند وجودا با جواهر، اعراض مراتب وجود جواهرند، حالا برفرض کلام ایشان درست باشد، اما چه ربطی دارد به نظر عرف؟ از نظر عرف وصف وجودش غیر وجود محل است. جهر فی القرائة عرفا وجودش زائد بر وجود قرائت است. ولذا چرا شما می گوئید ترکیب اتحادی است؟ امر می کند مولا به قرائت قرآن، نهی می کند از جهر در تکلم نهیا تکلیفیا. مثل زنها که قدیم در ذهنشان این بود که پیش نامحرم نماز صبح یا مغرب وعشائشان را باید آهسته بخوانند. خب دلیلی که بر این حرف نیست. حالا زن با صدای بلند نماز صبح بخواند نامحرم هم بشنود حرام نیست، مگر جوری بخواند که شنونده را تحریک کند، اما به شکل عادی با صدای بلند بخواند دلیلی بر حرمت آن نیست. و حالا در کلام برخی از فقهاء مطرح بود که نهی دارد. خب نهی تکلیفی دارد. عرفا جهر در تکلم وصفی است که وجود زائدی دارد بر وجود موصوف که اصل قرائت است. اتفاقا به نظر می رسد ترکیب انضمامی باشد. دو وجود است، یکی وجود حمد وسوره خواندن و یکی وجود داد زدن در خواندن حمد وسوره. ولذا چرا ما بگوئیم نهی از وصف مستلزم نهی از موصوف به این وصف است؟ وقتی ترکیب انضمامی است چرا ما بیائیم نهی از وصف را برگردانیم به نهی از موصوف به این وصف.

حتی ما به مرحوم آخوند هم اشکال داریم. می گوئیم جناب آخوند! حتی در بحث ملازم، یک وقتی بحث عرفی می کنید ما قبول داریم، از نظر عرفی نهی به عنوان جهر فی قرائة القرآن متفاهم عرفی این است که مقید خطاب اقرأ القرآن است، عرف وقتی این دو خطاب را ببیند که اقرأ القرآن با یحرم علیک الجهر فی قرائة القرآن ولو قرینه هم داشته باشیم که حرمت، حرمت تکلیفیه است، مثلا داشته باشیم که من جهر فی قرائة القرآن عذّب اشد العذاب، عرف جمع می کند. می گوید ظاهر این خطاب این است که آن امر به قرائت قرآن مراد جدی اش قرائة القرآن اخفاتا هست. بحث عرفی را قبول داریم در وصف ملازم که عنوان عبادت در متعلق نهی اخذ شده است. همان عنوان إقرء القرآن در متعلق نهی اخذ شده است گفته اند لاتجهر فی قرائة القرآن. ظهور عرفی این خطاب که من جهر فی قرائة القرآن عذّب اشد العذاب ولو نهی تکلیفی است اما ظهور عرفی اش این است که مقید اقرأ القرآن هست. اما بحث ظهور عرفی را اگر کنار بگذاریم که طبعا این ظهور عرفی در نهی از جهر فی التکلم نیست، چون او عنوان آخری است، مثل عنوان غصب وصلاة می ماند که تعدد عنوان دارد. فرق می کند با نهی از جهر فی قرائة القرآن که عنوان واحد است وظهور دارد در تقیید اقرأ القرآن. از نظر ظهور عرفی فرمایش مرحوم آخوند را ما قبول داریم. ولی از نظر عقلی هیچ اقتضاء ندارد نهی تکلیفی از جهر فی قرائة القرآن نسبت به فساد قرائت. چون دو وجود هستند عرفا، یک وجود نیستند. وجود ذات قرائت قرآن با وجود فریاد کشیدن در حال قرائت قرآن عرفا دو وجود هستند. چرا نهی از یک وجود سرایت کند به وجود دیگر؟

پس این مثالی که مرحوم آخوند زد به صلاة وغصب، اصلا غصب که وصف صلاة نیست. اینها که با هم وصف وموصوف نیستند. اگر مرادتان این است که صلاة وغصب در خارج ترکیب اتحادی دارند بنابر نظر مشهور، حالا وضوء به ماء مغصوب را مثال بزنید که ما هم قبول داریم که وضوء به ماء مغصوب مسلّم ترکیب اتحادی دارند هم وضوء است و هم غصب بلااشکال، اما اینها وصف وموصوف نیستند. بلکه دو عنوان هستند نسبت به معنون واحد. مثل عالم و عادل. عالم و عادل دو عنوان هستند برای یک فرد. هر دو وصف هستند برای این فرد. عال که وصف عادل نیست، عادل هم وصف عالم نیست. دو تا وصف هستند برای یک فرد. صلاة وغصب هم اینطور نیست که غصب وصف صلاة باشد یا صلاة وصف غصب باشد. آخه ترجیح بلامرجح است. مرحوم آخوند می گوید غصب وصف صلاة است منتهی وصفا مفارقا. می گوئیم لم لایعکس؟ صلاة وصف غصب باشد، چه فرق می کند؟ حقیقتش هم این است که هیچکدام وصف و موصوف نیستند برای همدیگر، بلکه دو تا عنوان منطبق بر معنون واحد است. بحث ما در وصف وموصوف است که واقعا ما در خارج یک وصفی داریم یک موصوفی داریم، نهی خورده به وصف امر خورده به موصوف. بحث ما در اینجاست.

ولذا این امر تاسع هم تمام شد.

یقع الکلام فی اصل البحث عن اقتضاء النهی عن العبادة للفساد و ادلة ذلک.